پیغام عشق

قسمت هفتصد و پنجاه و یکم

به‌نام عشق و زندگی

سلام بر همهٔ بزرگواران اعضای گنج حضور.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۷۶۲

بِدَرَد مرده کفن را، به سرِ گور برآید

اگر آن مردهٔ ما را ز بُتِ من خبر آید

هر انسانی در این جهان با همانیده شدن با آفلین برای خود کفنی درست می‌کند و در آن می‌میرد. این کفن همان پردهٔ پندار اوست که باعث جدایی او از ذات اصلی‌اش شده است ولی انسان قادر است که از این کفن برخیزد و به گورش که ذهن اوست نگاه کند و با کشیدن درد هشیارانه دوباره به خدا زنده شود.

اگر ما فضای درون را باز کنیم و از هرچیزی که ذهن نشان می‌دهد هویت و زندگی نخواهیم، فقط آن را تماشا کنیم، یک خبر که همان انرژی زنده‌کنندهٔ زندگی، خرد، رحمت، توجه و عنایت خداست، به ما می‌رسد و این خبر ما را هدایت می‌کند. این خبر همان بلند شدن ما از گور ذهن است که قیامت نامیده می‌شود و ما دوباره به‌صورت خورشید از این ذرهٔ ذهن طلوع می‌کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۰

آفتابی در یکی ذَرّه نهان

ناگهان آن ذرّه بگشاید دهان

اگر الآن نمی‌توانیم به‌صورت خورشید طلوع کنیم، به‌خاطر مقاومت و شرطی‌شدگی‌هایی است که در ذهن خود ساخته‌ایم تا از این همانیدگی‌ها زندگی بگیریم ولی این کار اشتباه است. ما این لحظه باید از دم ایزدی استفاده کنیم نه از دَم

من‌ذهنی خود و دیگران که ما را به گور ذهنمان می‌کشاند. پس مواظب قرین‌های خود باشیم؛ چه من‌ذهنی خود چه من‌ذهنی دیگران زیرا دل ما از خوی آن‌ها اثر می‌پذیرد.

طبق بیت ۲۶۳۶ از دفتر پنجم:

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی‌قول و گفت‌وگویِ او

خو بدزدد دل نهان از خویِ او

ولی چون درمقابل من‌های‌ذهنی یا دشمنان ما می‌توانیم فضا را باز کنیم و از آن‌ور خرد بگیریم که درمانگر ماست، از هرچه که بدمان می‌آید فضاگشایی کنیم تا کیمیا و نافع ما شود.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۴

در حقیقت هر عدو داروی توست

کیمیا و نافع و دِلجُویِ توست

ما باید مراقب باشیم و ببینیم فکرهایی که الآن می‌کنیم، برای ما درد می‌سازند یا شادی‌بخش و فکرهای خلاقانه هستند! آخر این من‌ذهنی پر از درد، قرار نبود این‌همه ادامه پیدا کند و فقط برای مدت کوتاهی باید می‌ماند. این دردهایی که من‌ذهنی در زندگی ما ایجاد می‌کند همان عبوسی و قهر خداست. چون می‌خواهد به ما بفهماند که این دل، حرمِ عشق است و جای همانیدگی‌ها نیست و ما باید از این هشیاری جسمی به هشیاری نظر تبدیل می‌شدیم و اگر بخواهیم مرتب از من‌ذهنی عشق و زندگی بخواهیم، در زندگی خود و دیگران درد و مسئله ایجاد می‌کنیم؛ درحالی‌که ما باید به ریشهٔ خود وصل باشیم و بگوییم خداوند برای ما کافی است، توانایی‌ها و خرد خداوند برای ما کافی است. اگر از کسی دیگر به‌جز خدا

زندگی بخواهیم درواقع ریسمانی که خداوند برای بالا کشیدن یوسف ما از چاهِ من‌ذهنی فرستاده را رها کرده یا پاره می‌کنیم. دشمنی ما با مردم هم حاکی از همین زندگی خواستن از آن‌هاست.

پس هر لحظه که فکری می‌آید و ذهن چیزی را نشان می‌دهد، بدانیم فقط مهمان ماست و باید فضا را در اطرافش باز کرد تا پیام آن را گرفت. اگر مقاومت کنیم خیلی زود می‌رود بدون این‌که پیامش را گرفته باشیم و یادمان باشد که زندگی خود را براساس شکایت و نارضایتی بنا نکنیم چون سبب جفا می‌شود. این شکایت از پندار کمال و می‌دانم‌های ماست و باعث فضابندی و انقباض می‌شود، درحالی‌که خداوند به ما فرمود ازطریقِ انبساط با من سخن بگویید.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکمِ حق گسترد بهرِ ما بِساط

که: بگویید از طریقِ انبساط

از طرفی با چهارچوب‌های ذهنی به خداوند بی‌وفایی نکنیم. ما باید از این من‌ذهنی رها شویم چون در آن زندگی نیست. این خانهٔ من‌ذهنی عاریتی است و همه باید به وطن‌گاهِ بقا که همان فضای یکتایی است برگردیم و نگذاریم که خداوند یا سرهنگ قضا ما را به‌زور و درد به آن فضای یکتایی بکشاند؛ یعنی دچار قهر خدا نشویم، بلکه از همان اول که دعوت خدا به ما می‌رسد به او گوش دهیم؛ زیرا ذات اولیهٔ ما دوست ندارد ما با درد به‌سوی او برویم و با قضا ستیزه کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۳۱۷۰

نی غلطم، عاریه بود این وطن

سویِ وطنگاهِ بقا می‌روی

چون ز قضا دعوت و فرمان رسید

در پیِ سرهنگِ قضا می‌روی

این ستیزهٔ من‌ذهنیِ ما مثل کار نمرود که به آسمان تیر می‌انداخت تا با خدا بجنگد، خنده‌دار است. ما نباید به ستیزهٔ خود با خدا ادامه دهیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۳

پس بکن دفعش، چو نمرودی به جنگ

سویِ او کَش در هوا تیر خدنگ

هم‌چنین ما نباید با در زمان مجازی بودن خون تقوی را بریزیم؛ به‌عبارتی دیگر با خواستن‌های من‌ذهنی، امیال و آرزوهای مربوط به آینده از امر خداوند نگریزیم که این یعنی کشتن تقوی. اگر برحسبِ دانه‌ها یا همانیدگی‌های این جهان فکر کنیم و فضا را ببندیم، این دام بزرگی است و از خداوند دور می‌مانیم؛ بنابراین از آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد و جزو آرزوی ماست و از آن زندگی می‌خواهیم رها شویم تا خداوند به ما رحم کند و خودش این زندگی شیرین را به ما بدهد. برای این منظور هر لحظه مراقب ذهنمان باشیم تا عدل خدا که همان لطف و احسانش در زندگی ماست را ببینیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۳۷۷ و ۳۷۸

آرزو جُستن، بُوَد بگریختن

پیشِ عدلش خونِ تقوی ریختن

این جهان دامست و دانه‌ش آرزو

در گریز از دام‌ها، روی آر، زُو

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۱

آرزو بگذار تا رحم آیدش

آزمودی که چنین می‌بایدش

با کمال تشکر و احترام

مهردخت از چالوس

با سلام و آرزوی سلامتی برای عزیزان

«سبب‌سازی من‌ذهنی»

تجربه‌ای را در این موضوع به اشتراک می‌گذارم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۳

تو ز طفلی چون سبب‌ها دیده‌یی

در سبب، از جهل بر چفسیده‌یی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۴

با سبب‌ها از مُسبِّب غافلی

سویِ این روپوش‌ها ز آن مایلی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۵

چون سبب‌ها رفت، بَر سَر می‌زنی

رَبَّنا و رَبَّناها می‌کُنی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۶

ربّ می‌گوید: برو سویِ سبب

چون ز صُنعم یاد کردی؟ ای عجب

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۷

گفت: زین پس من تو را بینم همه

ننگرم سویِ سبب و آن دَمْدَمه

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸

گویدش: رُدُّوا اَلعادُو، کارِ توست

ای تو اندر توبه و میثاق، سُست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۹

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم

رحمتم پُرّست، بر رحمت تنم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶۰

ننگرم عهدِ بَدت، بِدْهم عطا

از کرم، این دَم چو می‌خوانی مرا

چند سال قبل که با برنامهٔ گنج حضور آشنا نبودم، گرفتار سبب‌سازی‌های من‌ذهنی بوده و مسئله‌سازی می‌کردم؛ زمانی که فرزندم می‌خواست برای زندگی به خارج از کشور سفر کند، من‌ذهنی‌ام مرا آشفته و پریشان‌حال کرده بود و با سبب‌سازی‌های خودش جلوی زندگی را گرفته و می‌گفت دیگر تو روی آرامش را نخواهی دید؛ چون من با او هم‌هویت بودم و از او زندگی می‌خواستم و به او چسبیده بودم و فکر می‌کردم سبب آرامش و زندگی من اوست، زندگی به این سبب حمله کرد تا به من بیاموزد که سخت در اشتباه هستم. زندگی در درون من است و مُسبب‌الاَسباب خداوند است و با تسلیم و فضاگشایی و رها کردن چیزها من به زندگی می‌رسم و باید به او زنده شوم.

هرچند باز هم در عهد و میثاقم با خدا سست بوده و هنوز هم، هم‌هویت‌شدگی‌ها مرا از لحظه دور کرده و گرفتار سبب‌سازی‌های ذهن می‌شوم؛ ولی این آموزه‌های آقای شهبازی عزیز و ابیات زیبای مولانای جان مرا زود متوجه می‌کند که رحمت خداوند را ببینم که همیشه لطفش را شامل حالم کرده و در لحظه او را بخوانم که رحمتش بی‌نهایت و تمام‌نشدنی است.

برای این آگاهی و آموزش‌های بی‌نظیر که زندگی‌ام را جان دوباره بخشیده سپاسگزار خدای مهربان، مولانای جان و آقای شهبازی عزیز و دوستان عزیز گنج حضوری هستم که با پیام‌های زیبایشان هر لحظه از آن‌ها می‌آموزم.

به امید روزی که بتوانم با فضاگشایی‌های پی‌درپی و حضور در لحظه به عهد و میثاقی که در روز الست با زندگی بسته بودم وفادار بمانم.

با احترام: زهرا از مشهد

با سلام

نامِ متن: سببِ نَسَب

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۳

تو ز طفلی چون سبب‌ها دیده‌یی

در سبب، از جهل بر چفسیده‌یی

نسبت‌های خانوادگی و فامیلی، یکی از سبب‌هایی است که انسان‌ها از بچگی با آن روبه‌رو هستند که می‌تواند رویِ ابعادِ زندگی‌شان اثر گذارد؛ مثلاً در صورتِ موفّق نشدن در امورِ مالی، تحصیلی یا شغلی، مسبّبش را عدمِ حمایتِ خانواده بیان می‌کنند، همین‌طور علّتِ رشد و پرورششان و یا ثروت و اعتبارِ اجتماعی‌شان را خانواده می‌دانند.

مولانا از زبانِ زندگی می‌گوید که راه و رسمِ مادری هم، من به مادران آموخته‌ام و شعلهٔ لطفی که من افروخته باشم، هیچ‌وقت خاموش نمی‌شود و در ادامه نمرود را مثال می‌زند که بدونِ پدر و مادر، بزرگ می‌شود و به ثروتِ فراوان و پادشاهی این‌جهانی می‌رسد. خواستِ زندگی این بود که او گرفتارِ کش‌مکشِ سبب‌های فامیلی نشود تا بی‌واسطه لطفِ زندگی را مشاهده کند و تنها از او یاری بخواهد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۳۸

مادران را دَأب من آموختم

چون بود لطفی که من افروختم؟

*دأب: راه و رسم، طریقه

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۳۹

صد عنایت کردم و صد رابطه

تا ببیند لطفِ من بی‌واسطه

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۴۰

تا نباشد از سبب در کَش‌مَکَش

تا بُوَد هر اِستعانت از مَنَش

مولانا با حالتِ تعجّب می‌پرسد، که او دیگر چرا به اصلش زنده نشد، درحالی‌که برای دیگر افراد و دیگر شاهان، پدر و مادر حجاب است، او از این حجاب گذشته بود!

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۴

از پدر یابید آن مُلک، ای عجب

تا غرورش داد ظلماتِ نَسَب؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۵

دیگران را گر اُم و اَب شد حجاب (حِجیب)

او ز ما یابید گوهرها به جیب

و در پایانِ این بخش، نتیجه می‌گیرد که تنها دلیلِ گمراهی‌اش، من‌ذهنیِ خودش بود. ازجمله موانعِ پیشرفت در راهِ معنوی هم چسبیدن به نسبت‌هاست. مثلاً شخص می‌گوید چون همسر، فرزند یا پدر و مادرِ من به برنامه گوش نمی‌دهند

و ابیاتِ مولانا را تکرار نمی‌کنند، پس من هم این کار را انجام نمی‌دهم. دلیلش هم این است که اگر من به حضور برسم چه فایده‌ای دارد وقتی آن‌ها به حضور نرسیده‌اند! درحالی‌که هشیاریِ حضور و زنده شدن به اصلِ خود، مانند میراث‌هایِ این جهان نیست که به‌واسطهٔ نَسَب‌ها به ارث می‌رسد بلکه این میراث، میراثِ پیامبران است؛ یعنی تنها با شناختِ من‌ذهنی و انداختنِ آن و فضاگشایی و عدم کردنِ مرکز می‌توان به آن رسید.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۰۰

این نه میراثِ جهانِ فانی است

که به اَنسابش بیابی، جانی است

*جانی: منسوب به جان، منظور امور روحانی و معنوی است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۰۱

بلکه این میراثهایِ انبیاست

وارثِ این، جانهایِ اَتقیاست

*اتقیا: پرهیزکاران

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۰۲

پورِ آن بوجهل، شد مؤمن عِیان

پورهٔ آن نوح شد از گمرهان

در طولِ تاریخ نیز وقتی پیام‌آوران از جهانِ غیب برای هدایتِ انسان‌ها پیغام آوردند تا آن‌ها را متوجه عالمِ لامکان و فضایِ عدمی که در مرکزشان هست کنند، عدّه‌ای با آن‌ها ستیزه کردند؛ این کارشان از رویِ غیرتی که به دین و هنرشان داشتند نبود؛ بلکه تنها به‌دلیلِ چسبیدن به خانه و کاشانه‌شان بود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۴۶

ور تو پیغامِ خدا آری چو شهد

که بیا سویِ خدا ای نیک‌عهْد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۴۷

از جهانِ مرگ سویِ برگ رَوْ

چون بقا ممکن بُوَد، فانی مشو

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۴۸

قصدِ خونِ تو کنند و قصدِ سَر

نه از برایِ حَمْیَتِ دین و هنر

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۴۹

بلکه از چفسیدگی بر خان و مان

تلخشان آید شنیدن این بیان

یک دلیلِ فرار کردن از دردِ هشیارانه نیز همین هم‌هویت‌شدگی با نسبت‌هاست. عدّه‌ای به‌دلیلِ ترس از مرگ جسمانی و به تَبَعِ آن نگرانی برایِ وضعیتِ خانواده‌شان، نمی‌خواهند دردِ هشیارانه را بکشَند و از من‌ذهنی رها شوند.

آیهٔ ۱۱ سورهٔ فتح (۴۸) به این موضوع اشاره می‌کند:

قرآن کریم، سورهٔ فتح (۴۸)، آیهٔ ۱۱

«سَيَقُولُ لَکَ الْمُخَلَّفُونَ مِنَ الْأَعْرَابِ شَغَلَتْنَا أَمْوَالُنَا وَأَهْلُونَا فَاسْتَغْفِرْ لَنَا يَقُولُونَ بِأَلْسِنَتِهِمْ مَا لَيْسَ فِی قُلُوبِهِمْ قُلْ فَمَنْ يَمْلِکُ لَکُمْ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا إِنْ أَرَادَ بِکُمْ ضَرًّا أَوْ أَرَادَ بِکُمْ نَفْعًا بَلْ کَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا.»

«به‌زودی صحرانشینان عرب که [از حضور در حُدیبیه] واپس مانده‌اند به تو خواهند گفت: دارایی و خانواده‌هایمان، ما را به خود مشغول داشته است. پس، [از این‌که نتوانستیم در سفر حدیبیه همراه شما باشیم] برای ما آمرزش خواه. آنان به زبان‌های خود چیزی می‌گویند که در دل‌هاشان نیست! بگو: اگر خدا بخواهد به شما زیانی رساند یا بخواهد به شما سودی رساند، چه کسی دربرابرِ خداوند برای شما کاری تواند کرد؟! [مسلّماً هیچ‌کس] آری خداوند بدان‌چه می‌کنید آگاه است.»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۶۷

یا مُنافق‌وار عُذر آری که من

مانده‌ام در نفقهٔ فرزند و زن

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۶۸

نَه مرا، پروایِ سَرْخاریدن است

نَه مرا، پروایِ دین‌وَرزیدن است

پس بنابراین همان‌طور که هر درختی به ریشه‌اش متصل است و خودش را با درختِ کناری‌اش تعریف نمی‌کند، انسان‌ها نیز هرکدام یک درخت هستند و ریشه‌شان، وفا به عهدِ اَلَست می‌باشد. پس باید به این امر آگاه بود که رعایتِ حقوقِ الهی بر حقوقِ خویشاوندی اَرجحیّت دارد. اگر کسی به این عهد وفا نکند و از جنسِ اولّیه‌اش نشود، به‌دلیلِ ریشهٔ پوسیده، درختِ وجودش میوه نخواهد داد و به ثمر نخواهد نشست.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۶۶

چون درخت‌ست آدمیّ و بیخ، عهد

بیخ را تیمار می‌باید به جهد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۶۷

عهدِ فاسد بیخِ پوسیده بُوَد

وز ثِمار و لطف بُبریده بُوَد

همین‌طور در سورهٔ شُعَراء (۲۶)، آیهٔ ۸۸ آورده شده:

قرآن کریم، سورهٔ شعرا (۲۶)، آیات ۸۸ و ۸۹

«یومَ لا ینفعُ مالٌ و لا بَنونَ الّا من اَتَی اللهَ بقلبٍ سلیمٍ.»

«روزی که مال و فرزندان، کس را سود ندهد، مگر آن‌که با دلی پاک و زُدوده از غبارِ کفر به درگاه خدا آید.»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۷۹

اَحمدا، اینجا ندارد مال سود

سینه باید پُر ز عشق و درد و دُود

با سپاس فراوان🌷💗

سمانه از تهران

به‌نام خدا و با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همهٔ دوستان.

ابیاتی بیدارکننده از برنامهٔ ۸۷۵ گنج حضور.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۵

آدمی چون کِشتی است و بادبان

تا کی آرد باد را آن بادران؟

اگر می‌خواهیم به اصل اول و الهی زنده شویم، باید خود را هم‌چون کشتی و بادبان به‌دست زندگی دهیم تا ما را با خود ببرد و به مرکز عدم زنده کند و این مستلزم تسلیم و فضاگشایی، صبر و کشیدن درد هشیارانه همراه با شکر و رضایت و پذیرش اتفاقات و بازی دیدن اتفاقات و افکار است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷۲

ما چو کشتی‌ها به هم بر می‌زنیم

تیره چشمیم و، در آبِ روشنیم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷۳

ای تو در کشتیِّ تن، رفته به خواب

آب را دیدی، نگر در آبِ آب

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷۴

آب را آبی‌ست کو می‌رانَدَش

روح را روحی‌ست کو می‌خوانَدَش

ما وقتی من‌ذهنی داریم، با دیدی تیره و آلوده با باورها و همانیدگی‌ها و دردها با دیگران برخورد می‌کنیم و دچار مقاومت و ستیزه و خشم می‌شویم، درصورتی‌که از موضوع هشیار شویم دیدی خداگونه در ما زنده می‌شود و به سکوت و سکون زنده می‌شویم و دراین‌صورت توهم جسم بودن ما آشکار می‌شود و نیروی پشت جسم پدیدار می‌شود و این امر مستلزم تعهد به تغییر از هشیاری جسمی و گذشته و آینده به هشیاری حضور و این لحظه است و این تسلیم هشیارانه، باعث بیداری می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۰

این جهان چون خَس به دستِ بادِ غیب

عاجزی پیشه گرفت و دادِ غیب

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۱

گه بلندش می‌کند، گاهیش پَست

گه دُرستش می‌کند، گاهی شِکست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۲

گه یَمینش می‌برد، گاهی یَسار

گه گلستانش کند، گاهیش خار

همهٔ جهان هم‌چون برگ کاهی تسلیم‌شده در دست زندگی است و فقط انسان همانیده شده است که ساز مخالف می‌زند و ادعای می‌دانم دارد و با هدایت و خرد زندگی مخالفت می‌کند که همین کار باعث درد شده و البته تقصیر را گردن اتفاق و دیگران می‌اندازد. زندگی گاهی ما را به‌سمت خودش می‌برد، گاهی به‌سمت دردها، گاهی زندگی راحت می‌شود

و گاهی سخت، گاهی سلامتی و گاهی بیماری، تا شاید ما حقیقت وجودی و زنده شدن را متوجه شویم که با تسلیم به بهشت لحظهٔ حال و شادی بی‌سبب وارد شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۳

دست پنهان و، قلم بین خطْ‌گُزار

اسب در جَوْلان و، ناپیدا سوار

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۴

تیر، پَرّان بین و، ناپیدا کمان

جان‌ها پیدا و، پنهان، جانِ جان

زندگی در هر لحظه توسط خود زندگی نوشته می‌شود و ما با من‌ذهنی فقط نوشته را می‌بینیم و اتفاق و وضعیت و دستان خدا را نمی‌بینیم و این امر، پیوسته ما را در حال دویدن و مقاومت نگه می‌دارد، زندگی پیوسته با اتفاقاتی که طرح می‌کند فرمان تسلیم شو و نچسبید را به ما می‌دهد و نشانهٔ آن تغییر و آفل بودن اجسام و افکار است و حتی بدن خود ما، که در حال پیر شدن و همهٔ این‌ها بازی‌ست و جدی بودن، کشف دوبارهٔ باطن و زندگی اصیل و شعبهٔ خداوند است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۵

باد را دیدی که می‌جُنبد، بِدان

باد جُنبانی‌ست اینجا بادْران

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۶

مرْوَحَهٔ تصریفِ صُنعِ ایزدش

زد بَرین باد و، همی جُنباندش

اتفاقات و تغییرات نشانه قضا و کن‌فکان است که می‌خواهد ما را پاک و ساکن کند و اگر ما متوجه شویم، همکاری کنیم با صبر و کشیدن درد هشیارانه هم‌چون معتادی که با اشتیاق خود، درد خماری را می‌کشد و پرهیز می‌کند و اتفاق و وضعیت را بازی می‌بیند تا زنده شود، ما هم هرچیزی که به آن اعتیاد داریم حتی نظم پارکی را می‌گذاریم از ما کنده شود. یا اگر کسی ما را خشمگین کرد و یا حسادت و تنفر را در ما بالا آورد، شکر می‌کنیم و به‌جای واکنش صبر می‌کنیم تا خشم و نفرت و حسادت شسته شود و فقط کافی است این را امتحان کنیم و به‌درستی تسلیم، پی ببریم و بعداز آن راه‌حل و هدایت خرد زندگی بر ما ریخته می‌شود و البته فقط دوربین روی خود و کاری به دیگران و نصیحت دیگران نداشته زیرا قضا برای هرکدام جداگانه طرح می‌شود و دخالت ما درست نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۲

باد را حق، گَه بهاری می‌کند

در دَیَش زین لطف عاری می‌کند

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۳

بر گروهِ عاد صَرْصَرْ می‌کند

باز بر هُودَش مُعَطَّر می‌کند

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۴

می‌کُند یک باد را زهرِ سَموم

مر صبا را می‌کند خُرَّم قُدوم

زندگی می‌خواهد ما را شکوفا کند و زنده به زندگی که مستلزم فضاگشایی و تسلیم است و در غیر این، یعنی مقاومت و ستیزه ما منجربه خشکی و درد می‌شود یعنی اگر در حرص، طمع، ولع، حسادت، حسرت، وابستگی، مخدرها، رقابت‌ها و حس نقص‌ها دنبال زندگی باشیم به دردهایی مثل خَشم و دیوانگی تبدیل می‌شویم؛ هم‌چون قوم عود که تلف شدند و برعکس قوم هود که با تسلیم و پرهیز و صبر و پذیرش و شکر، همانیدگی‌ها را شناسایی و از خود دور کردند. زمین خوردن به ما یاد می‌دهد که ستیزه و جنگ راهکار نیست و توکل صددرصد را باید جایگزین کرد تا به‌جای باد خشک و گزنده، باد صبا و شکوفاکننده، بر ما وزیده شود و تصمیم با ماست که کدام را انتخاب کنیم، می‌دانم را یا نمی‌دانم و تسلیم را.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۳

پس یقین در عقل هر داننده هست

اینکه با جُنبنده جُنباننده هست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۴

گر تو او را می‌نبینی در نظر

فهم کن آنرا به اظهارِ اثر

حتی اگر کمی به حضور زنده شدیم متوجه نیروی الهی و هشیاری حضوری که ما را اداره می‌کند می‌شویم و در آن وقت با شناسایی چیزهای آفل و تغییرات متوجه این می‌شویم که ما هشیاری هستیم و نه جسم و من‌ذهنی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۸۲

کَوْن پُر چاره‌ست و هیچت چاره نی

تا که نگشاید خدایت روزنی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۸۳

گرچه تو هستی کنون غافل از آن

وقتِ حاجت حق کُند آنرا عیان

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۸۴

گفت پیغمبر که یزدانِ مجید

از پیِ هر درد درمان آفرید

با من‌ذهنی و ادعا و می‌دانم‌هایش هیچ دوا و راه‌حلی پیدا نمی‌کنیم و اگر متوجه شویم و خاموش شویم و بگوییم نمی‌دانم با دید عدم، متوجه هدایت خرد زندگی می‌شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۶۶۵

هین قرائت کم کن و خاموش باش

تا بخوانم عین قرآنت کنم

زندگی با طرح اتفاقات و قضا پیغام خاموش و تسلیم باش می‌دهد تا ما افکار و فلسفه‌بافی و زرنگی و سخنرانی را کنار گذاشته و به خود زندگی و سکون و شادی بی‌سبب و توکل صددرصد و راحتی و عشق تبدیل شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۲۴۷

ساعتی میزانِ آنی، ساعتی موزونِ این

بعد از این میزانِ خود شو، تا شوی موزونِ خویش

من‌ذهنی مشغول تقلید و میزان کردن خود با دیگران، باورها، خواسته‌ها و چیزهاست و اگر تسلیم شویم و فضاگشایی کنیم، هشیاری ما بیدار شده و با هشیاری خود میزان می‌شویم و دیو من‌ذهنی را در شیشه می‌کنیم و از مقایسه و ستیزه و قضاوت باز می‌شویم و یادمان باشد مقایسه خود چه با بزرگان چه من‌های‌ذهنی یعنی هشیاری جسمی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۸۶۲

همچو آیینه شوی خامش و گویا تو اگر

همه دل گردی و بر گفت زبان نستیزی

ما اگر به اصل اول برگردیم، خاموش و بی‌ذهن می‌شویم، بدون فلسفه‌بافی و مرض می‌دانم و بدون گدایی و چسبیدن به بیرون و دراین‌صورت تبدیل به بی‌نهایت زندگی و شادی بی‌سبب می‌شویم که با هیچ شادی آفلی قابل مقایسه نیست.

با سپاس از همه

علی از تهران.

با سلام و خسته نباشید خدمت مهندس والاگوهرم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۴۳ - برنامهٔ ۸۱۳

بگشا در، بیا درآ، که مبا عیش بی‌شما

به حقِّ چشمِ مستِ تو که تویی چشمهٔ وفا

حقیر دوتا از هم‌هویت‌شدگی‌هایم را که واقعاً دیو بودند توی شیشه کردم و الآن دست حقیقی به زندگی داده‌ام، زندگی هم وفای خودش را به من نشان داد و از چشمهٔ حیات، هر روز آب گوارا را می‌نوشم و شکر بی‌نهایتش را به‌جا می‌آورم.

خانم صدیقه، ۷۶ ساله از پردیس تهران.

همراهان عزیز گنج حضور، لطفا برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را ازطریقِ ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق